

معلم کیست و وظیفه او چیست؟

برتراند راسل



حرفه معلمی و تدریس در صد سال اخیر بیشتر از هر حرفه دیگر دستخوش تغییر و تحول گردیده و از حرفه‌ای کوچک و محدود و بسیار تخصصی که با اقلیت مردم ارتباط داشته به شعبه‌ای عظیم و مهم از خدمات عمومی تبدیل شده است.

معلمی سابقه‌ای دراز و بس شریف دارد که از آغاز تاریخ تا ازمنه اخیر ادامه داشته است. اما در جهان کنونی، معلمی که از عقائد و آرمانهای اسلاف خود ملهم می‌گردد، احتمالاً به این نتیجه می‌رسد که وظیفه وی آن نیست که آنچه را فکر می‌کند، تعلیم دهد؛ بلکه وظیفه‌اش تلقین عقائد و عام داوریهائی (Prejudice) است که کارفرمایانش مفید و ثمربخش می‌شمرند. در روزگار گذشته کسی را معلم می‌دانستند که دانش و حکمت فوق‌العاده داشته و مردم نیز سعی وافی مبذول می‌داشته‌اند تا در حلقه درس او حاضر شده به گفته‌های در بارش گوش فرادهند. در زمان قدیم معلمان گروه متشکلی نبودند و کسی بر کار آنها و آنچه تعلیم می‌دادند نظارت نداشت. اما این موضوع درست است که معلمان مکرر بجهت عقائدی که اظهار می‌داشتند مورد تنبیه قرار می‌گرفتند. سقراط به مرگ محکوم شد و افلاطون به زندان افتاد، لیکن این وقایع مانع اشاعه عقائد آنان نگردید، انسانی که ذاتاً و بالقوه معلم باشد، دوست دارد از طریق کتابهایش زنده بماند و به بقای جسمانی علاقه‌ای ندارد.

احساس استقلال فکری برای جامعه عمل پوشاندن به وظایف معلمی لازم است. چون معلم وظیفه دارد دانش و حکمت خود را تا سرحد امکان به افراد تلقین کند و در بالا بردن سطح تفکر عمومی جد و جهد بلیغ مبذول دارد. در روزگار قدیم معلم این وظیفه را آزادانه انجام می‌داد، مگر در موارد نادری که مداخلات نابجا و بدون تأثیر حکام ظالم و مردم قشری و متعصب در کار آنها وقفه‌ای ایجاد می‌کرد. در قرون وسطی معلمی در انحصار کلیسا درآمد و نتیجه آن شد که امور فکری و اجتماعی جوامع به طور بطئی پیشرفت کند.

هنگامی که دوره رستاخیز علم و ادب (رنسانس) آغاز شد و اهمیت خاصی برای تعلیم و تعلم قائل شدند، معلم نیز آزادی بسیار زیادی برای تعلیم و تعلم پیدا کرد.

درست است که تحقیق و تفحص گاليله را وادار به توبه و استغفار کرد و دانشمند معروف دیگر گیوردونو برونو را به تیر بستند و او را سوزاندند، لیکن هریک از این مردان بزرگ قبل از آنکه مورد تنبیه قرار گیرد وظیفه خود را که همانا تنویر افکار عمومی بود، انجام داده بود. مؤسسات علمی از قبیل دانشگاهها در انحصار فیلسوفان جزمی و متعصبان مذهبی بود و در نتیجه قسمت اعظم بهترین کارهای فکری بوسیله دانشمندانی که مستقلاً کار می‌کردند و هیچگونه ارتباطی با این مؤسسات نداشتند، انجام می‌شد.

در انگلستان، علی‌الخصوص تا اواخر قرن نوزدهم، دانشمندان طراز اول، بجز نیوتن، هیچگونه ارتباطی با دانشگاهها نداشتند. اما ساختمان اجتماعی آنچنان بود که این عدم ارتباط با دانشگاهها هیچگونه مانعی در راه اقدامات و فعالیت‌های سودمند آنها به وجود نمی‌آورد.

در جهان کنونی و تشکیلات بسیار وسیع آن، ما با مسئله‌ای جدید روبرو هستیم. چیزی بنام تعلیمات معمولاً به وسیله دولت و گاهی اوقات به وسیله کلیساها به هریک از افراد داده می‌شود. بنابراین، معلم در اکثر موارد حکم یک کارمند رسمی را دارد که ناگزیر به اجرای اوامر افرادی است که نه دانش و معلومات او را دارند و نه تجربه‌ای برای هدایت جوانان و نظر آنان در مورد تعلیم و تربیت مانند نظر متصدی تبلیغات است. در چنین شرایطی به آسانی نمی‌توان دریافت که معلمان چگونه می‌توانند وظایفی را که در تخصص آنهاست به مرحله اجرا درآورند.

تعلیمات دولتی امری کاملاً ضروری است، اما اینگونه تعلیمات آشکارا خطرات مخصوصی هم دربردارند که در برابر آنها ضوابط دفاعی هم باید موجود باشند.

خطراتی که باید از آنها وحشت داشت به نحو بارز و در نهایت عظمت خود در آلمان نازی دیده شدند و این خطرات هنوز هم در روسیه مشاهده می‌شوند. در جایی که این خطرات موجود باشند، کسی می‌تواند معلم باشد که مرام یک آئین مبتنی بر تعصب را بپذیرد و کمتر فرد دانشمند و آزادفکری طبیعتاً به چنین راه و روشی تمایل پیدا می‌کند.

در اینصورت معلم باید نه تنها چنین آئینی را بپذیرد، بلکه بر پلیدی‌ها و نادرستی‌ها هم باید به دیده اغماض بنگرد و از بیان افکار خود در مورد امور جاری بشدت احتراز کند. مادامی که معلم فقط الفبا و جدول ضرب را تعلیم می‌دهد، چون نسبت به این موارد بحث و جدلی در نمی‌گیرد، هیچگونه مانعی در کار تدریس وی به وجود نمی‌آورند، اما حتی هنگام تدریس این مواد در کشورهایی که دولت در انحصار یک حزب است و کلیه شئون زندگی افراد در اختیار دولت است؛ معلم نباید از روشهایی استفاده کند که به نظر او بهترین نتیجه علمی را خواهد داشت، بلکه با وادار کردن بدون چون و چرای متعلمان به تسلیم محض و تبعیت از قدرت او باید به آنها ترس و وحشت، تملق و چاپلوسی و اطاعت کورکورانه را تلقین کند. بمحض آنکه بخواهد پا را از مطالب و مواد معمولی و مبرهن فرانهد و به مطالب اصولی و جدی بپردازد ناگزیر است از نظرات مقامات رسمی تبعیت کند.

در نتیجه جوانان افرادی متعصب از آب درمی‌آیند، همانطور که در آلمان نازی اتفاق افتاد و اکنون هم جوانان شوروی همین وضع را دارند. در چنین وضعی جوانان از جهان خارج و آنچه در آنطرف مرزهای کشورشان میگذرد، اطلاعی نخواهند داشت و اگر هم عقیده‌ای داشته باشند هرگز در خود جرأت اظهار آن را نمی‌بینند، این وضعیت خطرات کمتری دربردارد از وقتی که عقائد افراطی و تعصبی، مانند قرون وسطی و اشاعهٔ مذهب کاتولیک، جنبهٔ همگانی و بین‌المللی پیدا کنند؛ اما فیلسوفان جزمی و پیروان متعصب عقائد مذهبی مفهوم فرهنگ بین‌المللی را قبول ندارند و به همین علت در آلمان و ایتالیا و روسیه و حتی ژاپن آئین‌های متفاوتی را ترویج و تبلیغ کردند.

در هریک از این کشورها جد و جهد بسیار می‌شد که جوانان را به طور تعصبی ملت‌پرست بار آورند و در آنها حس برتری نژاد را بیورانند. نتیجه آن می‌شود که افراد یک کشور یا افراد کشور دیگر هیچگونه وجه اشتراکی نخواهند داشت و هیچیک از جنبه‌های مشترک تمدن نمی‌تواند دشمنی‌ها و خصومت‌های بین دو کشور را برطرف کند.

فرهنگی که بر اصول بین‌المللی نهاده شده بود، از زمان جنگ جهانی اول با سرعتی روز افزون رو به اضمحلال نهاده است. در سال ۱۹۲۰ هنگامی که در لنینگراد اقامت داشتم استاد ریاضیات دانشگاه آن شهر را ملاقات کردم. وی مردی جهان‌دیده بود که با لندن و پاریس و سایر پایتخت‌های جهان آشنا بود و در کنگره‌های مختلف بین‌المللی عضویت داشت. در زمان کنونی دانشمندان شوروی اجازه ندارند به مسافرت‌های علمی بروند که مبادا میان آن کشورها و کشور خود مقایسه بعمل آورده نتایج نامطلوبی بدست آورند. کشورهای دیگر در تعلیم و تربیت جوانان به مسئله برتری نژاد کمتر توجه دارند، ولی باید اذعان کرد که این احساس در همهٔ کشورهای جهان اکنون بیش از هر وقت دیگر شدت و حدت دارد.

در انگلستان (و بعقیدهٔ من در ایالات متحده آمریکا) کوشش می‌شود که برای تدریس فرانسه و آلمانی از وجود فرانسویها و آلمانیها استفاده نشود. توجه به ملیت شخص در انتصاب او به مقامی و عدم توجه به مهارت و تخصص او به زیان تعلیم و تربیت و توهینی به آرمان و هدف غائی فرهنگ بین‌الملل است. فرهنگی که میراث امپراطوری روم و کلیسای کاتولیک بوده و اکنون در اثر هجوم فرهنگ‌های ناپخته و خام در شرف اضمحلال و نابودی است.

در کشورهای آزاد این خطرات به حدودی که در بالا بدانها اشارت رفت نرسیده است، اما باید اذعان کرد که خطر جدی وجود دارد که این عوامل سوء در تعلیم و تربیت توسعه پیدا کنند، ولی اگر افرادی که به آزادی فکر معتقدند بتوانند معلمان را از اسارت فکری محفوظ دارند، می‌توان این خطر را به نحو مستوفی دفع کرد. شاید اولین شرط لازم، یافتن مفهومی دقیق و روشن در مورد خدماتی است که از معلمان انتظار

می‌رود برای جامعه انجام دهند. من با دولت‌های جهان هم عقیده هستم که انتقال اطلاعات معلوم و روشن که به مباحثه و جدل نیاز ندارند؛ یکی از معمولی‌ترین وظائف معلمان می‌باشد. البته همه اصول بر این اصل بنا نهاده شده است که در یک تمدن فنی مانند تمدن ما این اصل بلا تأمل فایده‌ی محسوس دارد. جامعه کنون به تعداد کافی افراد متخصص و فنی نیازمند است که وسایل فنی را که راحت و آسایش جسمانی ما بر آنها مبتنی است حفظ و نگهداری کنند. علاوه بر این اگر درصد عظیمی از جمعیت از نوشتن و خواندن عاجز باشند این موضوع برای جامعه موجب ناراحتی خواهد بود. با توجه به این دلایل ما همه با تعلیمات اجباری جهانی موافق هستیم. اما دولت‌ها چنین دریافته‌اند که در دوره تعلیم می‌توان در مورد موضوعات جدلی تلقین عقائد کرد و افکار افراد را آنچنان پرورش داد که مفید یا مضر به حال افراد صاحب قدرت باشد. دفاع از دولت در همه کشورهای متمدن بعهده معلمان و صاحبان شمشیر است. بجز کشورهایی که دولت در انحصار یک حزب است دفاع از دولت امری مطلوب است و تعلیم و تربیتی که بدین منظور اعمال گردد، فی نفسه قابل انتقاد نیست. انتقاد هنگامی پیش خواهد آمد که دولت در کار تعلیم و تربیت از روش‌های مخالف روشن فکری استفاده کند و به احساسات غیر منطقی توسل جوید. اگر دولتی ارزش دفاع داشته باشد استفاده از چنین روش‌هایی کاملاً غیر ضروری است. به هر حال افرادی که دانش کافی در مورد تعلیم و تربیت ندارند، طبیعتاً مایلند از این روشها استفاده کنند. عقیده اکثریت بر آنست که وحدت عقیده و تقلیل آزادی موجب تقویت و نیرومندی ملل می‌گردد.

مکرر شنیده‌ایم که آزادی یک کشور را در زمان جنگ ضعیف و ناتوان می‌کند، در صورتی که در هر یک از جنگ‌های مهم از سال ۱۷۰۰ به بعد کشوری پیروز شده که از آزادی بیشتر بهره‌مند بوده است. در اغلب موارد ملت‌هایی به ورطه نابودی کشیده شده‌اند که به وحدت عقیده اعتقاد داشته و افراد را از بحث آزاد بر حذر داشته و قدرت تحمل عقائد مختلف را نداشته‌اند.

فیلسوفان جزمی در سراسر جهان معتقدند که حقیقت اگرچه برای ایشان کاملاً معلوم و مسلم است، ولی دیگران اگر به مباحثات از جهات دوگانه گوش فرا دهند عقائدی نادرست پیدا خواهند کرد. این نظریه ایست که منجر به یکی از دو مصیبت جهانی می‌گردد. یا یک گروه از فیلسوفان جزمی جهان را مسخر و از اشاعه عقائد تازه جلوگیری می‌کنند و یا مصیبت‌بارتر آنکه فیلسوفان رقیب، مذاهب مختلف را تحت سلطه خود درآورده افراد هر مذهب را علیه افراد مذهب دیگر برمی‌انگیزند. خطرات ناشی از پیروزی گروه اول در قرون وسطی وجود داشتند و خطرات گروه دوم در طول سالهای جنگ پیدا شده و مجدداً در زمان کنونی هم وجود دارند. گروه اول تمدن را متوقف و از پیشرفت آن جلوگیری می‌کند و گروه دوم تمدن را کاملاً نابود و منهدم می‌کند. در برابر این هر دو گروه و خطرات ناشی از آنها معلم باید مدافع اصلی باشد.

این موضوع کاملاً روشن است که روحیه متشکل حزبی یکی از بزرگترین خطرات زمان ماست. این روحیه در هیئت ملت‌پرستی و برتری نژاد منجر به جنگ میان ملل می‌گردد و در شکل‌های دیگر موجد جنگ‌های داخلی می‌شود. وظیفهٔ معلمان آنست که از کشمکش میان احزاب به دور مانند و روش تحقیق بی-طرفانه را به جوانان تلقین کنند و آنها را راهنمایی کنند که امور را بر مبنای اهمیتی که دارند مورد قضاوت قرار دهند و قضاوت‌های یک‌جانبه را تنها به جهت ارزش ظاهری که دارند نپذیرند. معلم نباید عام داور‌بهای تودهٔ مردم یا مقامات دولتی را تبلیغ کند. شرافت حرفه‌ای‌اش ایجاب می‌کند که در مورد همهٔ امور عدالت را رعایت کند و کوشش کند که از مرحلهٔ بحث و جدل درگذرد و در یک محیط آرام علمی به تحقیق و تفحص بپردازد. اگر نتایج تحقیقات وی برای گروهی از مردم خوشایند نباشد، باید از معلم در برابر کینه توزی این افراد دفاع کرد؛ مگر آنکه ثابت شود که معلم با اشاعهٔ موضوعات غیر حقیقی قابل اثبات به تبلیغات ناصواب دست یازیده است.

بنابراین، وظیفهٔ معلم تنها فرو نشانیدن آتش مباحثات جاری نیست. وی وظائف مهمتری دارد که باید انجام دهد و وی را هنگامی می‌توان معلمی بزرگ و شایسته دانست که ذاتاً و بالقوه مایل به اجرای این وظائف باشد. معلمان بیش از هر طبقهٔ دیگر دفاع از تمدن را بر عهده دارند. آنها باید از معنای تمدن به وجهی نیکو آگاه باشند و به انتقال خصیصه و روحیه مبتنی بر تمدن به شاگردان خود رغبت تام و تمام داشته باشند. اکنون این سؤال در برابر ما قرار دارد که یک جامعهٔ متمدن به چه خصوصیتی نیازمند است؟

به این سؤال از طریق اشاره به آزمایش‌های مطلقاً مادی می‌توان جواب داد. جامعه‌ای متمدن است که ماشین آلات زیاد، اتومبیل‌های بیشمار و حمام‌های متعدد داشته باشد! و تحرک زیادی در همهٔ امور آن دیده شود. به عقیدهٔ من اغلب افراد معاصر به این چیزها بیش از حد معقول اهمیت می‌دهند. تمدن به معنی اخص کلمه مفهومی ذهنی است و با زوائد مادی وابسته به جنبهٔ جسمانی زندگی ارتباطی ندارد. تا آنجا که به دانش مربوط است انسان باید از خردی و کوچکی خود و محیط محدودش نسبت به جهان از نقطه نظر زمان و مکان آگاه باشد. باید بداند که کشورش یکی از کشورهای جهان است و افراد هر کشوری برای زیستن، فکر کردن و احساس از حقوق متساوی برخوردارند. او باید زمان خود را به نسبت قرون گذشته و آیند بسنجد و بداند که مباحثات زمان او در نظر مردم قرون آینده عجیب و غریب جلوه خواهد کرد، همانطوری که مباحثات قرون گذشته برای ما عجیب و غریب به نظر می‌رسند. اگر با دیدهٔ بازتری بنگریم او باید از وسعت دورانهای زمین‌شناسی و فواصل کرات آسمانی آگاه باشد، اما این اطلاعات نباید روحیهٔ انسانی را درهم بشکنند، بلکه باید در حکم جام جهان نمایی باشد که ذهن و قلمرو اندیشهٔ آنرا وسعت دهد. اگر انسانی بخواهد متمدن باشد باید از جهت احساسات هم دارای وسعت نظر باشد.

آدمیان فاصله بین تولد و مرگ را می‌پیمایند: در این فاصله گاهی اوقات خوشبخت و گاهی دچار بدبختی هستند، بعضی اوقات بخشنده و گاهی اوقات حریص و طماعند، گاهی اوقات روحیه قهرمانی دارند و گاهی اوقات جبون و فرمانبردارند، در نظر انسانی که بر مسأله حیات به دیده تحقیق بنگرد، بعضی چیزها ارزشمند و قابل تحسین جلوه می‌کنند. بعضی افراد از عشق به بشریت الهام گرفته‌اند، بعضی به وسیله هوش سرشار خود به ما کمک کرده‌اند که جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم بشناسیم و بعضی به وسیله ذوق لطیف و احساسات رقیق زیبایی را خلق کرده‌اند. این افراد موجد چیزهائی نیکو شده‌اند که ظلم و ستم، بدبختی و مصیبت و خرافات را تحت الشعاع قرار داده‌اند. این افراد تا آنجا که در قدرت ایشان بوده در بهتر ساختن زندگانی آدمی کوشیده‌اند.

انسان متمدن اگر نتواند چیزی را تحسین کند، بجای انتقاد و سرزنش کوشش می‌کند که آن چیز را درک کند. وی می‌کوشد علل غیر شخصی انحرافات را کشف کرده آنها را از بین ببرد و هرگز از افرادی که در دام این انحرافات گرفتار آمده‌اند، متنفر نیست. همه این امور که برشمرديم باید در ذهن و قلب معلم موجود باشد. در اینصورت معلم این موارد را از طریق تدریس به جوانانی که تحت تعلیم او هستند، انتقال خواهد داد.

معلم خوب کسی است که به شاگردانش علاقه داشته و قلباً مایل باشد که آنچه را درست و صحیح می‌داند، به آنها انتقال دهد. مبلغ چنین خصلتی را فاقد است. مبلغ بر دانش آموزان به چشم سربازان یک قشون می‌نگرد. در این حالت دانش آموزان افکاری در سردارند که با زندگی خود آنها ارتباط ندارد و در اینصورت هیچ فکر و هدفی بر اصل صحیح خود استوار نیست، بلکه از این اهداف و افکار برای ناحق کردن حق و افزایش قدرت حاکمان ظالم استفاده می‌شود.

مبلغ دوست ندارد که شاگردانش جهان را مورد بررسی و تأمل قرار دهند و آزادانه هدفی را برگزینند که به نظر آنها دارای ارزش است. مانند متخصص گلکاری دوست دارد شاگردنش به میزانی که دلخواه اوست تربیت و پرورش پیدا کنند. بدین ترتیب از رشد طبیعی آنها جلوگیری می‌کند و حسادت و بی ذوقی و خشونت را جانشین قدرت و نیروی ذاتی آنها می‌کند. هیچگونه احتیاجی نیست که افراد ظالم باشند. برعکس من معتقدم که جلوگیری از رشد فکری افراد در سنین جوانی موجب پیدایش ظلم و ستم و خشونت در افراد می‌شود.

در وضعیت کنونی جهان عقده‌های آزاردهنده روانی به وفور در افراد دیده می‌شود، اما این عقده‌ها در اصل جزء ذات آدمی نمی‌باشند. به عقیده من این عقده‌ها ناشی از احساس عدم خوشبختی است.

یکی از وظائف معلم آنست که شاگردانش را به راههایی هدایت کند که برای آنها امکان فعالیت‌های سودمند و دلنشین وجود داشته باشد و اجازه ندهد شاگردانش بطریقی هدایت شوند که میل به آزار دیگران در آنها تقویت شود. در نظر اغلب افراد خوشبختی هم برای خودشان و هم برای دیگران هدف است، لیکن این طرز فکر ممکن است موافق با حقیقت نباشد. یک طریقه آنست که انسان بخاطر هدف عمومی از خوشبختی شخصی چشم‌پوشد و طریقه دیگر آنست که انسان خوشبختی عمومی را اصلاً بحساب نیاورد.

اما این حالت گاهی اوقات به غلط نوعی جوانمردی تلقی می‌شود. کسانی که این خصلت را داشته باشند نوعی خشونت و بیرحمی در آنها پیدا می‌شود که احتمالاً مبنای آن نوعی حسادت ناآگاهانه می‌باشد و این حسادت معمولاً از کودکی و یا جوانی در فرد ریشه پیدا می‌کند. هدف معلم باید آن باشد که شاگردانش را از چنگال این امراض و ناراحتی‌های روانی برهاند. چنین شاگردانی چون معنای خوشبختی را درک می‌کنند، بدین جهت هرگز حسادتی هم نسبت به خوشبختی دیگران نخواهند داشت.

در وضعیت کنونی جهان اغلب معلمان نمی‌توانند آنچه را که از عهده آن برمی‌آیند به وجه احسن انجام دهند.

این مسئله دلائل بسیار دارد. بعضی از این دلائل اتفاقی و بعضی دیگر ریشه‌های عمیق دارند. در مورد دلائل اتفاقی باید گفت که اغلب معلمان بیش از حد معمول کار می‌کنند و بجای تقویت و تربیت روحی و ذهنی جوانان آنان را برای گذارندن امتحانات آماده می‌کنند.

افرادی که با حرفه معلمی آشنائی ندارند و متأسفانه همه مقامات مسئول تعلیم و تربیت هم از این گروهند، هیچگونه بصیرتی در مورد اهمیت ذهن در کار تعلیم و تعلم ندارند. کشیش‌ها هرگز در یک روز چند ساعت متوالی موعظه نمی‌کنند، در صورتی که معلمان باید روزانه ساعت‌های متوالی بکار تدریس بپردازند. در نتیجه اغلب آنها دچار بیماریهای عصبی می‌شوند. از آخرین تحقیقات و پیشرفت‌هایی که در موضوعات مورد تدریس آنها انجام می‌گیرد و دور می‌مانند و بنابراین نمی‌توانند در شاگردان خود شوق و ذوقی برای اخذ معلومات جدید بوجود آورند و آنها را از فوائد ذهنی که از درک مطالب جدید و دانش تازه بدست می‌آید، بهره‌مند سازند.

البته این موضوع به هیچ وجه مهمترین و جدی‌ترین مسئله نمی‌باشد. در اغلب کشورها بعضی عقائد درست و بعضی دیگر ناصواب و خطرناک تلقی شده‌اند. معلمانی که عقائد ناصواب دارند باید مهر خموشی بر لب بزنند. این معلمان اگر عقائد خود را اظهار کنند تبلیغ بحساب خواهد آمد، در صورتی که اظهار عقائد درست در حکم تعلیم و تربیت صحیح تلقی خواهد شد. نتیجه آن می‌شود که جوانان محقق برای درک

مسائلی که بزرگترین دانشمندان معاصر بیان داشته‌اند به محیط خارج از کلاس درس روی می‌آورند. در آمریکا درسی بنام علوم مدنی تعلیم داده می‌شود که در این درس بیش از هر درس دیگر روش تدریس گمراه کننده است.

امور اجتماعی و عمومی را آنطور که دلخواه دولت است به جوانان می‌آموزند و به دانشجویان فرصت نمی‌دهند که امور را آنطوری که با موازین کلی و حقیقی مطابقت کند، مورد بررسی و تدقیق قرار دهند. هنگامی که این جوانان رشد می‌کنند و حقیقت را درمی‌یابند نتیجه آن می‌شود که بدبینی شدیدی پیدا می‌کنند و این بدبینی آرمانهای ملی را تحت الشعاع قرار می‌دهد، در صورتی که اگر حقیقت در سنین جوانی به آنها آموخته شده بود مردانی کارآمد بار می‌آمدند و در برابر هر عمل غیر صوابی ایستادگی می‌کردند، لیکن اکنون اینگونه اعمال ناصواب را با بی‌میلی می‌پذیرند.

یکی از گناهان بزرگ افرادی که مسئول طرح برنامه‌های آموزشی هستند، این است که عقیده دارند که اطلاعات نادرست به دانش آموز دادن، عملی آموزنده است. من با این فکر بشدت مخالفم و عقیده دارم که معلم خوب کسی است که کوشش می‌کند در جریان تدریس هرگز حقیقت را به سبب اینکه ممکن است ذهن دانش آموز را روش کند، مخفی و پنهان نکند. ایمان و اعتقادی که بر مبنای جهالت استوار باشد سست و ناپایدار است و چون در برابر حقیقت قرار داده شود یکباره از بین می‌رود.

در این جهان افراد بسیاری هستند که قابل ستایش هستند و جوانان باید بدانند که این افراد بعلت چه خصائلی قابل ستایش هستند. اما این خیانت است که به جوانان بیاموزیم که بدکاران و اراذل را تحسین کنند و نابکاریهای آنان را از نظر جوانان مخفی بداریم. بعضی افراد فکر می‌کنند که اطلاع پیدا کردن از اشیاء به همان کیفیت که وجود دارند، منجر به بدبینی می‌شود و این در صورتی است که این دانش و اطلاع نسبت به اشیاء بطور ناگهانی و با دلهره و اضطراب حاصل شود.

در صورتی که اگر این دانش به مرور زمان حاصل شود و حقائق عالم هم بر این دانش افزوده شود و منظور هم این باشد که حقیقت از طریق مطالعات علمی بدست آید، آنگاه نتیجه دانش یأس و بدبینی نخواهد بود. به هر حال دروغ به جوانان آموختن در حالی که جوانان وسیله‌ای برای سنجش آنچه می‌شنوند ندارند، خیانتی بزرگ است.

برای حفظ دموکراسی و آزاد منشی، معلم باید بکوشد که در دانش آموزان خود نوعی تواضع و بردباری به وجود آورد تا آنها بتوانند به گفته‌های دیگران که عقائد مختلف اظهار می‌دارند، گوش فرادهند و هرگز نسبت به عقائد خود تعصب نداشته باشند.

شاید یکی از انگیزه‌های طبیعی آدمی این است که بر آداب و سنن اقوام دیگر که با آداب و سنن او تفاوت دارد با دیده‌ی خشم و تنفر بنگرد. مورچه‌ها و وحشیان بیگانگان را می‌کشند و آنهایی که فکر و جسمشان رشد پیدا نکرده است، نمی‌توانند آداب و سنن و عقاید ملل دیگر، ازمنه دیگر، فرق و احزاب سیاسی دیگر را تحمل کنند. این نوع نابردباری که حاکی از جهل و نادانی است مخالف اصول تمدن و یکی از جدی‌ترین خطراتی است که دنیای پر جمعیت ما را تهدید می‌کند. نحوه‌ی تعلیم و تربیت باید برای رفع این خطر بر مبنائی صحیح طرح‌ریزی شود، اما در زمان کنونی کوشش مهمی در این راه به عمل نیامده است.

در هریک از کشورهای جهان اصول ملت‌پرستی تعلیم داده می‌شود و به شاگردان مدارس می‌آموزند که ساکنان کشورهای دیگر از جهت عقل و فکر پائین‌تر از آنها هستند. هیجان‌ات روحی، که ناهنجارترین و خطرناک‌ترین احساسات هستند، بجای آنکه تضعیف شوند پیوسته افزون می‌شوند و جوانان را تشویق می‌کنند که به آنچه مکرر می‌شنوند اعتقاد آورند و به آنچه از نقطه نظر عقل و منطق صحیح است توجه نکنند. در همه این موارد معلمان را نمی‌توان سرزنش کرد، چون معلمان آزاد نیستند که آنچه را می‌خواهند تعلیم دهند. معلمان هستند که از احتیاجات جوانان به نحو احسن اطلاع دارند و بخاطر تماس روزانه با جوانان آنها را دوست دارند. اما معلمان راجع به مواد تدریس و روشهای تدریس هیچگونه اختیاری از خود ندارند. معلمان باید برای انجام وظائف خود از آزادی خیلی بیشتری برخوردار باشند. معلمان باید اختیارات بیشتری از نقطه نظر تصمیم‌گیری داشته باشند و مقامات اداری و کسانی که از کار تعلیم و تعلم اطلاعی ندارند کمتر در کار آنها دخالت کرده به ایشان در کار خود استقلال بیشتری بدهند.

در زمان ما هیچکس قبول نمی‌کند که مقاماتی که با علم طب آشنائی ندارند، برای معالجه بیماران روشهایی را به اطباء پیشنهاد کنند و تنها خود طبیب است که باید با استعانت از دانش و استعداد خود بهترین طریق را برای معالجه بیمار خود پیدا کند. معلم هم نوعی طبیب است که منظورش پرورش فکر جوانان است، اما بخلاف طبیب حق ندارد که خودش بر مبنای تجربیاتی که کسب کرده مناسب‌ترین روشها را برای جامه عمل پوشاندن به هدف خود برگزیند. در جهان فقط چند دانشگاه وجود دارند که بسبب سابقه طولانی و حسن شهرت استقلال علمی خود را حفظ کرده‌اند، اما اکثریت عظیم مؤسسات آموزشی به وسیله کسانی اداره و نظارت می‌شوند که کوچکترین اطلاعی از موضوع تعلیم و تربیت و نحوه‌ی اجرای آن ندارند. برای حفظ دموکراسی در جهان کنونی باید برای افرادی که به کارهای عام‌المنفعه اشتغال دارند تا حد معینی استقلال قائل شد و در میان این افراد رفیع‌ترین مقام را معلمان دارا هستند.

معلم مانند هنرمند، فیلسوف و ادیب فقط در صورتی می‌تواند وظیفه خود را به نحو شایسته انجام دهد که فردی آزاد باشد و به وسیله ذوق خلاق باطنی هدایت شود و فرد دیگری در کار او هیچگونه دخالتی نکند.

در جهان کنونی برای فرد مشکل می‌توان مکانی پیدا نمود. وی می‌تواند به عنوان دیکتاتور در دولت یک حزبی یا منبع قدرت در یک کشور کاملاً صنعتی بالاترین مقام را داشته باشد، اما در قلمرو اندیشه و فکر به سختی می‌توان استقلال خود را حفظ کرد و از تاثیر نیروهای عظیم متشکل که زندگی مردان و زنان را در جهانی کنونی تحت مراقبت دارند بدور ماند. اگر جهان بخواهد همیشه در دامان خود مردانی بزرگ که افتخار بشریت بدانهاست پیروانند، باید با توجه به وضع کنونی جهان و تشکیلات عظیم موجود آزادی و محیط فکری مناسبی برای آنها فراهم آورد.

این موضوع مستلزم آنست که افراد صاحب قدرت برای دانشمندان آزادی عمل بیشتری قائل و این نکته را دریابند که بعضی افراد وجود دارند که باید به آنها برای انجام دادن وظائفشان آزادی و میدان عمل داد. خلفای اعظم کاتولیک در دوره رستاخیز علم و ادب (رنسانس) برای هنرمندان زمان خود چنین محیط آزادی را فراهم کرده بودند، اما مردان قدرتمند زمان ما بسختی حاضرند چنین امتیازی را به نوابغ اعطاء کنند. #

ترجمه محمد وحید دستگردی

مجله ارمغان (تیر ۱۳۵۲) - شماره ۴

نسخه pdf اسفند ۱۳۹۰

BertrandRussell.mihanblog.com